



• درآمد:

مرتضی شعبانی یکی از نزدیک ترین افراد به شهید آوینی بوده است. او در مقام فیلمبردار مجموعه روایت فتح، از پشت دوربین خود مسائلی را دیده که کمتر کسی می‌تواند آنها را درباره آوینی بازگو کند. در این گفت‌وگو کوشش شده تا زوایای پنهان آوینی نشان داده شود.

گفت‌وگو با مرتضی شعبانی، تصویربردار آثار متأخر روایت فتح

## آوینی جست‌وجوگر نقاط مقاومت و عاشورایی جنگ...

ارتباط داشت به من گفت دوست داری در چنین جایی کار کنی؟ گفتم خیلی دوست دارم و با معرفی او من به این مجموعه وارد شدم. از همین جا آشنایی و کارم با شهید آوینی شروع شد، یعنی تقریباً اواخر سال ۶۵ وارد شدم و مدتی به عنوان دستیار فیلم بردار کار کردم. ابتدای سال ۶۶ یک دوره آموزشی سه ماهه گذاشتند که آن را طی کردم و به عنوان دستیار فیلم بردار تا آخر جنگ مشغول بودم.

آیا شما در دوران جنگ هم برای شهید آوینی تصویر می‌گرفتید؟

نه، من در زمان جنگ فیلم بردار نبودم. در اکثر ماموریت‌ها دستیار آقای دالایی یا صدری بودم.

اولین بار شهید آوینی را کجا دیدید؟  
در سال ۶۵ در نمازخانه روایت فتح، چون من در برنامه‌های روایت فتح صدایش را شنیده و این صدا را می‌شناختم ولی با چهره‌اش آشنا نبودم، متوجه شدم کسی که پیش نماز ایستاده صدایش شبیه گوینده است. همان جا فهمیدم که ایشان سید مرتضی آوینی است، اولین آشنایی و شناخت ظاهری من همان جا بود.

بعد از آن چطور کار مشترک را آغاز کردید؟

در اوایل دوره جنگ تیم‌ها جدا جدا کار می‌کردند. چند تیم مختلف وجود داشت که بیشتر فیلم بردارها مستقیماً با سید مرتضی سر و کار داشتند و به آنها می‌گفت که چه بگیرند و چه نگیرند. ما یک وظیفه فنی داشتیم که آن را انجام می‌دادیم و به تبع آن گفت‌وگویی در نمی‌گرفت که بخواهیم بحثی را باز کنیم. البته ایشان ابایی از بحث نداشت، ولی اولاً سرش خیلی شلوغ بود چون به تنهایی باید رایش‌ها را تدوین و برنامه‌ها را مونتاژ می‌کرد و به نوعی شبانه روزی کار می‌کرد، خیلی وقت آزاد نداشت که بتواند با او ارتباط فکری برقرار کرد. تنها ارتباط و بیشترین آشنایی ما در کلاس‌هایی بود که برگزار شد. ایشان در آنها حکمت سینما و بیان سینمایی درس می‌داد، دوره که

کارگردانی کند. متأسفانه من در اولین سفرش حضور نداشتم و با یک کارگردان دیگر به شیراز رفته بودم و ایشان به اتفاق آقای صدری به سوسنگرد رفته بودند. رایش‌ها را که دیدم با زمانی که ما کار می‌کردیم، تفاوت‌های اساسی داشت مثلاً آن‌جا مقداری حساب شده تر کار کردند، می‌دانستند با چه کسی باید مصاحبه کنند، چه نماهایی را بگیرند و حتی عکس العمل‌های خودشان در مصاحبه معلوم بود که بعدها آنها را حذف کردند. یعنی در حال تجربه کردن بودند. در فیلم «شهری در آسمان» هم همین‌طور کار کردیم، یعنی روزهای اول کاملاً معلوم بود که سید آقا مرتضی برای شروع مجدد به سبک و شیوه خاصی نرسیده بود، و بنا بر آزمون و خطا پیش می‌رفت، مثلاً جایی دوربین را روی سه پایه می‌گذاشتیم، و در جای دیگری یکباره می‌گفت دوربین را روی دست و با روش‌های معمول بگیریم.

کمی به قبل برگردیم، آشنایی شما با شهید آوینی چگونه شروع شد و شما چگونه با مجموعه روایت فتح آشنا شدید؟  
من سال ۶۵ یعنی دقیقاً ۲۱ سال پیش وارد این مجموعه شدم. قبلاً کار عکاسی می‌کردم. یکی از دوستانم که با گروه جهاد

شما در سال‌های اخیر در اغلب کارهای شهید آوینی تصویر بردار بودید، سوال این است که بعد از جنگ مجموعه روایت فتح با چه اهداف و انگیزه‌ای ساخته شد؟ به هر حال دوران جنگ گذشته بود، افراد زیادی شهید شده یا به زندگی روزمره شان برگشته بودند، چرا شهید آوینی دوباره به مناطق جنگی بازگشت و مستند جنگی ساخت؟

قبل از شروع روایت فتح، یعنی زمانی که من به گروه وارد شدم تشکیلات در حال انتقال به ساختمان کنونی بود. در آن زمان هیچ برنامه‌ای ساخته نمی‌شد و به مرور بخش اداری و تجهیزات به این جا منتقل می‌شد. تقریباً از یک سال قبل، جلساتی بین آقای همایونفر، آوینی، شهید فلاحت‌پور و بعضی بچه‌های دیگر تشکیل شده بود و آنها در پی پیدا کردن راهی بودند تا دوباره روایت فتح را شروع کنند. شاید جرقه اصلی را مقام معظم رهبری زدند که در جلسه‌ای از مسئولان وقت پرسیدند: «چرا این برنامه‌ها پخش نمی‌شود؟» همین پرسش انگیزه‌ای شد تا دوباره این برنامه‌ها ساخته شود. مسئله این بود که جهاد دیگر از فضا دور شده بود و خیلی با بچه‌های جنگ ارتباطی نداشت، در نتیجه باید این برنامه‌ها حمایت ارگان دیگری تهیه می‌شد، ارگانی مثل نیروی مقاومت بسیج یا سپاه، سرانجام این انتقال انجام شد و بعضی از افراد هم فراخوان شدند و مجدداً شروع کردند. اما سید مرتضی در دور جدید چون در مجله سوره و رادیو تلویزیون و حوزه هنری مشغول بود، نمی‌توانست خیلی تمرکز پیدا کند، بنابراین با چند کارگردان، به خصوص کسانی که دانشکده رفته و دوره‌های سینمایی را طی کرده بودند، کار را شروع کرد و ما یکی، دو سفر هم با این دوستان رفتیم، وقتی ایشان رایش‌ها را دید، چندان از نتیجه کار راضی نبود. حتی یک سفر خودمان بدون کارگردان رفتیم و تعدادی مصاحبه گرفتیم آن‌طور که معلوم بود کارهایی که کارگردان نداشت مقداری از کارهای دیگر بهتر بود. به این ترتیب ایشان مجبور شد خودش سفرها را شروع و از نزدیک

هر کس می‌خواهد او را بشناسد باید مکتوبات و فیلم‌هایش را به صورت مستقیم بررسی کند. این اواخر سلوک، زندگی و برخوردش با زمان جنگ فرق می‌کرد، یعنی اگر کسی فقط او را زمان جنگ دیده باشد، ممکن است برخی از خاطراتی که ما از دوران آخر حیات او داریم را باور نکنند و بگویند این طور نیست.

شناختی که تقریباً از تک تک بچه‌ها داشت، ابتدا به سراغ خرمشهر و سوسنگرد رفت.

پس از انتخاب افراد، کار بطور پیش می‌رفت؟ روش این طور بود که روند کار به فرد مصاحبه شونده سپرده می‌شد و آن آدم مثلاً سید صالح موسوی راوی و راهنمای گروه می‌شد، البته این طور نبود که او بگوید چه بکنید و چه کار نکنید. یاد هست اولین جایی که آقا مرتضی سید را پیدا کرد و مصاحبه را شروع کردیم. سید صالح پرسید: از من چه می‌خواهید؟ این بخش در پشت صحنه‌ها هم هست و آقا مرتضی توضیح داد که آن چه خودت دیدی را برای ما جلوی دوربین تعریف کن. او می‌گفت: «عراقی‌ها از این جا آمدند، کجا با آنها درگیر شدیم و چه کردیم...» می‌توان گفت مرحله به مرحله کار را خود سید صالح مانند یک راوی برای ما تعریف می‌کرد و مجموعه را هدایت می‌کرد. رفتن گروه از یک نقطه به نقطه‌ی دیگر بستگی به او داشت، مثلاً ایشان توضیح می‌داد که این جاکمق سپاه بود و عراقی‌ها این منطقه را زدند. همان‌جا جهان آرا به ما گفت که به بانک رفاه برویم و ما هم رفتیم تا ببینیم چه اتفاقی در آن افتاده است. هنگام تصویر برداری این برنامه شهر هنوز هم دست نخورده بود، البته متأسفانه شهرداری بخش‌هایی از آن را صاف کرده بود و برنامه تخریب و بازسازی را به شدت آغاز کرده بود. یکی از مصاحبه‌شونده‌های اصلی ما فردی به نام عنایت بود، او خودش زنده بود، زمانی می‌جنگید و حالا راننده بولدوزر شهرداری شده است و بیل بولدوزر را پشت این ساخته‌آنها گذاشته و صاف می‌کند. ما سریع فیلم می‌گرفتیم تا یک مقدار جلوتر از عنایت باشیم. سید مرتضی هم به شدت از این اتفاقات ناراحت بود. به نوعی هدایت کار مانند زمان جنگ بود. در زمان جنگ این طور بود که وقتی وارد گردان می‌شدی، هر جا که گردان می‌رفت شما هم مجبور بودی بروی، چون قرار بود آن گردان را روایت کنی و اگر این گردان از این جا به یک نقطه دیگری می‌رفت برای ساخت مجموعه روایت فتح مجبور بودی این سیر را ادامه دهی و دنبال آن گردان حرکت کنی؛ در خرمشهر هم وقتی آدم‌های اصلی پیدا شدند تقریباً کار به نوعی به ایشان سپرده و هدایت شد.

این طور که شما می‌گویید، آقا مرتضی در ابتدا به دنبال افراد مختلف می‌گشت. حال بفرمایید پس از آنکه آنها را پیدا می‌کرد کار چگونه شروع می‌شد؟

ما مجبور بودیم در هر ماجرا دنبال چند آدم اصلی بگردیم تا قصه را روایت کنند و بر طبق گفته‌هایشان، پازل‌های قصه را پر کنیم؛ اگر یک نقطه خالی وجود داشت مجبور بودیم فرد دیگری را بیابیم تا آن بخش را کامل کند. بخش‌هایی از ماجراهای فیلم شهری در آسمان را آقایان نورانی، بخشی و سید صالح موسوی و بخشی دیگر را «رحمان پور» روایت می‌کند. همین طور به مرور کار کامل شد اما قبل از این گفت و گو‌ها سید مرتضی مصاحبه‌های زیادی با آدم‌های معمولی انجام داد. اگر حالا همان مصاحبه‌ها را ببیند متوجه می‌شود که آقا مرتضی می‌خواهد به آنها حالی کند که بگویند در شهر چه اتفاقی رخ داده ولی آنها نمی‌توانند ما چرا اشرح دهند. می‌گوید: «آن چیزی که خودت دیدی را بگو، آن زمان که بمباران کردند کجا بودی؟» آنها کلی گویی می‌کردند ولی سید مرتضی می‌خواست وارد جزئیات زندگی خود این آدم‌ها شود، تا بگویند که دقیقاً در روز ۳۱ شهریور چه اتفاقی افتاده است، ولی آنها مدام طفره می‌رفتند یا نمی‌توانستند منظور را درک کنند و به همین دلیل کار درست و مقبول نمی‌شد. سبک شهید آوینی در فیلم‌سازی جنگ منحصر به فرد است، یکی از ویژگی‌های کارهای او در زمان جنگ نریزش بود. ولی در دوره‌های بعد یعنی زمانی که خود او به همراه تیم به منطقه می‌آمد، به نظرم علاوه بر نریزش یک ویژگی دیگر به کارهایش

زمان وقتی به منطقه می‌رفتید خود به خود سوژه را پیدا می‌کردید، یعنی شما مشخصاً سوژه‌ها را می‌یافتید و می‌توانستید دوربین را بگذارید و بررسی کنید. ولی در دوره، جدید شهید آوینی در خرمشهر با خرابه‌ها طرف بود که هیچ چیز نداشتند، دیگر روزمنده‌ها در منطقه حضور نداشتند، از فضای جنگ فقط یک خرابه و خاطرات باقی مانده بود. در اواخر کار دیده شد که شهید آوینی به این فضاها روح داد و روزمنده دیروز را به اماکنی که قبلاً در آن جنگیده بود. آیا می‌توانید راجع به سبک و سیاق کار، چگونگی شروع آن و کسی که تحقیق را انجام می‌داد و نحوه انتخاب صحنه‌ها توضیحی بدهید؟

من خودم به درستی نمی‌دانستم چه اتفاقی قرار است در آن جاییفتند، طرح منظمی وجود نداشت. خیلی قبل‌تر سید مرتضی در زمان جنگ و حتی در آن ۲۵ روز مقاومت خرمشهر با بچه‌ها و خود شهر ارتباط داشت که آن ارتباط تا بعد از جنگ استمرار پیدا کرده بود. در طول سفر همه چیز برای او تازه بود مثل ما خالی‌الذهن نبود. چون سید مرتضی در آن دوره خودش حضور داشت و آدم‌ها را به اسم می‌شناخت. در سال‌های جنگ او با صالح موسوی که آن زمان ۱۷ سالش بود، مصاحبه کرده بود و وقتی سال ۷۱ در شهر دنبال او می‌گردید کاملاً معلوم است؛ علت چیست، وقتی دنبال محمد نورانی است سابقه‌اش را کاملاً می‌داند، قبلاً از او فیلم دارد و با او زندگی کرده است. شاید آنان در ابتدا در دسترس نبودند، چون شهر خراب شده بود و آواره بودند. تعدادی از آنها حضور داشتند و تعدادی دیگر رفته بودند. بنابراین طرحی از قبل وجود نداشت تا دقیقاً بدانند چه می‌خواهد بکند و یا حداقل برای ما بازگو نکرد. آقا سید مرتضی فقط چند اسم داشت که با آنها از قبل آشنا بود و می‌خواست آن‌جا دنبالشان بگردد. سید مرتضی دنبال آدم‌هایی که کاملاً می‌شناخت می‌گشت و آنها را قبلاً انتخاب کرده بود و می‌دانست چه کار می‌خواهد بکند و بحث ایشان هم این بود که خرمشهر نقطه مقاومت و عاشورایی

آن‌ها را به اسم می‌شناخت. در سال‌های جنگ او با صالح موسوی که آن زمان ۱۷ سالش بود، مصاحبه کرده بود و وقتی سال ۷۱ در شهر دنبال او می‌گردید کاملاً معلوم است؛ علت چیست، وقتی دنبال محمد نورانی است سابقه‌اش را کاملاً می‌داند، قبلاً از او فیلم دارد و با او زندگی کرده است. شاید آنان در ابتدا در دسترس نبودند، چون شهر خراب شده بود و آواره بودند. تعدادی از آنها حضور داشتند و تعدادی دیگر رفته بودند. بنابراین طرحی از قبل وجود نداشت تا دقیقاً بدانند چه می‌خواهد بکند و یا حداقل برای ما بازگو نکرد. آقا سید مرتضی فقط چند اسم داشت که با آنها از قبل آشنا بود و می‌خواست آن‌جا دنبالشان بگردد. سید مرتضی دنبال آدم‌هایی که کاملاً می‌شناخت می‌گشت و آنها را قبلاً انتخاب کرده بود و می‌دانست چه کار می‌خواهد بکند و بحث ایشان هم این بود که خرمشهر نقطه مقاومت و عاشورایی

**اولین آشنایی ام در سال ۶۵ در نمازخانه روایت فتح بود، چون من در برنامه‌های روایت فتح صدایش را شنیده و این صدا را می‌شناختم ولی با چهره‌اش آشنا نبودم، متوجه شدم کسی که پیش نماز ایستاده صدایش شبیه گوینده است. همان‌جا فهمیدم که ایشان سید مرتضی آوینی است، اولین آشنایی و شناخت ظاهری من همان‌جا بود.**

جنگ است. کار روایت فتح در مجموعه دوم دقیقاً از جایی شروع می‌شود که خرمشهر سقوط کرده و این نقطه اوج است. ایشان دنبال والفجرهشت که سراسر پیروزی است و نقطه تاریکی در آن وجود ندارد رفت، بلکه به نوعی مانند عاشورا در پی واقعه‌ای بود که در آن همه بچه‌ها عاشورایی جنگیدند، مقاومت کردند و حماسه آفریدند، متأسفانه شهر سقوط کرد؛ ایرادی ندارد، مسئله ما چیز دیگری بود. قرار بود بعد از خرمشهر، به سراغ سوسنگرد، آبادان و شهرهایی که مقاومت‌های جاتانه کردند، برویم. سید مرتضی به خاطر

تمام شد وارد مجموعه شدم، ولی دیگر آن ارتباط هر روزه را نداشتم، مثلاً به ماموریت می‌رفتیم و ممکن بود که دو هفته یا سه هفته نیاشیم. الان که می‌پرسید که آیا در زمان جنگ راش گرفتید؟ باید بگویم که گرفتم ولی می‌ترسیدم نشان دهم. یک سفر برون مرزی به خاک عراق رفته بودم، فیلم بردار آکیپ،



آقای صدی دانشگاه قبول شده بود و می‌خواست به نطقه بیاید تا کارهایش را بپذیری کند، بچه‌ها هم به خاطر طولانی بودن ماموریت مریض شده بودند، همه برگشتند و تنها من و صدابردار ماندیم. در همان منطقه عملیات انجام شده بود، ما عملیات را ندیدیم ولی از مجروحانی که از آن‌جا برمی‌گشتند فیلم گرفتم و صدابردار هم کارهای صدابرداری اش را می‌کرد. فیلم‌ها را به تهران آورده و بدون این که کسی بفهمد به لابراتوار دادیم تا چاپ کنند. در حال سینک کردن صدا بودیم که یک دفعه آقا مرتضی در را باز کرد و گفت شما چه کار می‌کنید؟ جریان را گفتیم و کار را نشان دادیم. در این دوره فاصله‌ای بین بچه‌ها با ایشان ایجاد شده بود، از زمان جنگ تقریباً تا سال ۶۸-۶۹ ارتباط داشتیم اما از ۶۹-۷۱ ارتباطات ما کم شد. توسط آقای همایونفر متوجه شدم که مجموعه جدید در حال راه افتادن است و اعلام کردند اگر دوست دارید بیایید من هم از خدا خواسته به مجموعه آمدم. موسسه روایت فتح، کوچک و جمع و جور بود و هنوز به این شکل توسعه نیافته بود؛ یعنی فقط همان چند اتاق دم در را داشتیم.

البته قبل از این که مجموعه دوم شروع شود، بنده با پیشنهاد بچه‌های نیروهای سپاه یک ماموریت خودخواسته رفتم؛ آقای بختیاری در سال ۷۰ گفت که بچه‌ها برای تفحص شهدا و جنازه‌ها می‌روند، من هم به اتفاق خود آقای بختیاری، شهید دهقان و یک دوربین یوماتیک خیلی قدیمی که شهید دهقان جور کرد، برای فیلم گرفتن به آنجا رفتیم. شهید آوینی آن زمان واحد تلویزیونی حوزه هنری بودند، وقتی فیلم‌ها را به او نشان دادیم توقع داشتیم که کار را تدوین کند اما سرش شلوغ بود و قبول نکرد. در نتیجه خودمان کار را تدوین کردیم. شاید بتوان گفت اولین فیلم مربوط به کار تفحص بود که اسمش را هم تفحص گذاشتیم و اواسط برنامه شهری در آسمان بخش شد. سید آقا مرتضی وقتی فیلم را دید خیلی تعجب کرد و قول داد سال بعد همان جا برویم و فیلم بگیریم که به فکته رفتیم و آن اتفاق افتاد.

دوره جدید روایت فتح بعد از جنگ شروع شد. در دوران جنگ مسائل و موضوعات ارزشی بسیار زیادی وجود داشت و لوکیشن خارجی هم بود. وقتی دوربین آوینی در حال حرکت است روزمنده‌ها با لباس هستند و فضا فضای جنگ است. در آن

اضافه شده بود که همین مصاحبه هاست، در این موارد آقای آوینی سعی می‌کند علاوه بر این که مصاحبه شونده داستان را روایت کند، آن اتفاقات ذهنی، احساسات درونی و رابطه معنوی این آدم با خدا را هم پیدا کند. کاری که در روایت فتح با دوربین و نریشن انجام می‌شد، اما در این جا می‌بینیم که حجم نریشن را پایین آورده تا آن اتفاقی را که به نظرش برای این آدم افتاده از زبان خودش بیرون بکشد. می‌خواهم بپرسم که چطور این مصاحبه‌ها را انجام می‌داد؟ در این رابطه به غیر از بحث روایت آن اتفاقات عاطفی، معنوی که برای این فرد افتاده بود را چطور جست‌وجو می‌کرد؟

وقتی ایشان در طول کار به بخش‌هایی می‌رسید که بحث مقاومت مطرح بود، می‌دانست که اتفاقاتی عاشورایی در شهر افتاده و بلافاصله تلنگر می‌زد، مثلا اشاره می‌کرد که «جهان آرا» کسی را به زور این‌جا نگه نداشته است. فکر می‌کنم این بخش‌ها را یادتان باشد. مثلا جایی که سید صالح موسوی در حال گفتن خاطره‌هایی است که مفرهای مختلف سپاه در شهر از بین رفته بودند و بچه‌ها شهید شده بودند؛ آن شب «جهان آرا» همه را در اتاق جمع می‌کند و می‌گوید: «هر کس می‌خواهد برود، برود و هر کس می‌خواهد بماند، بماند، کسی مجبور به ماندن نیست ولی اگر بماند بداند که شهید خواهد شد.»

سید صالح می‌گوید: «وقتی چراغ‌ها را خاموش کرد همه محمد را بغل می‌کردند و می‌گفتند ما محمد را بو می‌کردیم.» سید مرتضی در نریشن قبل از این صحنه می‌گوید: «وقتی کار سخت شد، جهان آرا کاری عاشورایی کرد. می‌توان گفت شهید آوینی از وقایع روز به روز خرمشهر مطلع بود و در جاهایی به آدم‌ها تلنگر می‌زد.»

مصاحبه شونده‌های شما آدم‌های حرفه‌ای و بازیگر نبودند و قطعا افرادی بودند که جلوی دوربین با آنها مشکلاتی داشتید، حتی یک جاهایی دیده می‌شود که آنها احساسات خود را مخفی می‌کنند در صورتی که شما واقعبین این‌ها را می‌خواهید. سید مرتضی در مصاحبه‌ها چگونه رفتار می‌کرد تا اشک این‌ها در می‌آمد یعنی در این‌جا این قدر خوششان می‌شدند که گریه می‌کردند و حتی با مک‌آنها‌ی خالی ارتباط برقرار می‌کردند؟ یک بخشی از آن به سابقه آقا مرتضی و بخشی دیگر به باور پذیری این آدم‌ها بر می‌گردد، مثلا آقا مرتضی پیراهن یا اورکت بسیجی می‌پوشید برای این که حتی از نظر شکل و شمایل هم به آنان نزدیک شود، نه اینکه خدای ناکرده بخواهد تصنع به وجود بیاید. اول ارتباط مستقیم ایجاد می‌شد، وقتی این ارتباط به صورت کامل برقرار می‌شد، دوربین فراموش می‌شد و هیچ وقت فرد دوربین را نگاه نمی‌کرد، بلکه همیشه به آقا مرتضی نگاه می‌کرد. او گاهی پشت دوربین یا جلوی آن می‌ایستاد، یعنی لنز را به سر او نزدیک می‌کردیم تا خیلی در زاویه دید فاصله ایجاد نکند. فکر می‌کنم بخش زیادی از این راحت بودن در جلوی دوربین این طور بود که اصلا دوربین برای این آدم‌ها موضوعیت نداشته و ارتباطی که خود آقا مرتضی با این افراد برقرار می‌کرد، خیلی مهم بود. آقا مرتضی از زمانی که با عنایت کار می‌کردیم تا پیش از پیدا کردن سید صالح، خیلی مقید به این بود که من با اشاره او دوربین را روشن کنم، ایشان جلو بود و نمی‌دید من چه کار می‌کنم. خیلی اوقات آقا مرتضی می‌گفت بگیر ولی من از سه دقیقه قبل شروع کرده بودم، حتی این علامت «حرکت کن» را هم می‌گرفتم و یعنی در حال کار به نقطه‌ای رسیده بودیم که احساس می‌کردم باید ضبط شود، به نوعی به تفاهم ذهنی، یعنی به جایی رسیده بودیم که می‌دانستیم او این بخش‌ها را می‌خواهد. در زمان جنگ چون لوازم کار ۱۶ میلی متری و تکاتیبود، مقداری صرفه‌جویی می‌شد ولی وقتی ویدیو آمد، بحث اسراف خیلی اهمیت نداشت و اگر از دو دقیقه قبل هم می‌گرفتم اتفاق خاصی نمی‌افتاد. در این دوران دیگر سید مرتضی هیچ وقت به ما نگفت که چه بگیریم و چه نگیریم،

کجا برویم و کجا بایستیم، یعنی حتی کاست عوض کردن را هم اطلاع نمی‌دادیم تا حس او به هم نخورد، خیلی سریع کاست عوض می‌شد. شاید خود او هم جایی متوجه می‌شد ولی احساس می‌کرد که اگر گفت و گو قطع نشود بهتر است. یکی از صحنه‌ها و در جایی در خرمشهر دوربین روی دست است، آن روز و در آن صحنه سه کاست کامل پشت سر هم گرفتیم، صدابردار دستش خسته شده بود و یک لحظه که می‌خواستیم نوار را عوض کنیم دستش را پایین می‌آورد تا خستگی اش از بین برود. هیچ وقت خستگی، کاست عوض

**سیدمرتضی دنبال آدم‌هایی که کاملاً شناخت می‌گشت و آنها را قبلاً انتخاب کرده بود و می‌دانست چه کار می‌خواهد بکند و بحث ایشان هم این بود که خرمشهر نقطه مقاومت و عاشورایی جنگ است. کار روایت فتح در مجموعه دوم دقیقا از جایی شروع می‌شود که خرمشهر سقوط کرده و این نقطه اوج است. ایشان دنبال والفجرهشت که سراسرش پیروزی است و نقطه تاریکی در آن وجود ندارد نرفت، بلکه به نوعی مانند عاشورا در پی واقعه‌ای هست که در آن همه بچه‌ها عاشورایی جنگیدند، مقاومت کردند و حماسه آفریدند، متأسفانه شهر سقوط کرد؛ ایرادی ندارد، مسئله ما چیز دیگری بود.**

کردن و یا هر موضوع دیگری باعث نشد مصاحبه‌ای را قطع کنیم، فکر می‌کنم این رفتار ما در کار خیلی مؤثر بود به این معنا که نمی‌گذاشتیم ارتباط قطع شود.

مستندسازی جنگ در دوران دفاع مقدس ویژگی خاص خود را داشت. وقتی می‌خواهیم تاریخ سینمایی مستند جنگی را بررسی کنیم باید به تجربه ایران هم توجه کنیم که یک تجربه کاملاً منحصر به فرد است. در این میان تجربه مستندهای شهید آوینی هم خاص تر است. سبک او اگر چه سواد آکادمیک سینمایی نداشت، ولی سبک و زبان تصویری ویژه‌ای بود، به عنوان مثال دوربین ایشان در دوران جنگ هیچگاه روی سه پایه نرفت یا در اتاق فرماندهان جنگ مستقر نشد، دوربین ایشان در پی روایت حجم پیروزی‌ها، پیشرفت لجستیک، توانمندی نظامی و سطح جلوگیری تیروها در خاک عراق نبود. بلکه دوربین آوینی در خاک ریزها حرکت می‌کرد با بسیجی‌های ساده صحبت می‌کرد. اصلا قرار نبود آدم‌ها یک شخصیت نظامی باشند. خیلی تفاوت نمی‌کرد که طرف، فرمانده گردان است یا فرمانده لشکر و یا حتی یک زرمند ساده



که در پشت خاک ریز تیراندازی می‌کند.

درک من این است که در جنگ یک اتفاق انسانی و معنوی می‌افتد و این اتفاق به صورت فیزیکی در خاک ریز به صورت ایستادگی در برابر دشمن متجاوز جلوه می‌کند. او در پی این تعالی فردی بود. ولی در دوران بعد تفاوت‌هایی در سبک ایشان دیده می‌شود. ایشان به دنبال این است که حتی آن اتفاقاتی که برای فرماندهان افتاده را هم روایت کند، دوربینش گاهی روی سه پایه هم می‌رود و ثابت می‌شود، البته می‌توانیم این دلیل را بیاوریم که این ویژگی زمانه است. آن موقع واقعا امکان نداشت. چراکه فضا همیشه در تنش بود. ولی به هر حال تغییراتی در نگاه ایشان رخ داد حتی آوینی دهه ۶۰ با آوینی دهه ۷۰ متفاوت شده است. می‌خواهم بپرسم در بخشی که شما همراهش بودید می‌خواست چه چیزهایی را ارائه کند؟ من خیلی قائل به این که بعد و قبل از جنگ تفاوت فاحشی در دیدگاه ایشان وجود داشته، نیست.

چون جنگ دیگر استمرار ندارد و آدم‌ها می‌توانند راحت بایستند و صحبت کنند، احساس می‌کرد که باید دوربین را روی سه پایه بگذارند و به راحتی مصاحبه شونده مقابل دوربین بایستد و حرفش را بزند.

اصلا سه پایه در کار آقا مرتضی نیامد شما کجای کار دیدید که سه پایه آمده باشد؟

برخی از تصاویر «شهری در آسمان» خیلی استخوان دارتر از آن چیزی است که به دست گرفته شده باشد؟

در فیلم شهری در آسمان به ندرت پلان یا نمایی هست که دوربین روی سه پایه باشد، حتی می‌خواهم بگویم اصلا نمایی که در آن دوربین روی سه پایه باشد، وجود ندارد مگر در مواردی مثل غروب خورشید. حرکت دوربین در سراسر کار آهسته است مثلا وقتی فردی در جایی به آرامی قدم می‌زند شما دلیلی نمی‌بینید که با دوربین دنبالش بدوید. روزهای اول کار شهری در آسمان دوربین روی سه پایه رفته بود درست همان‌جا که مصاحبه‌هایی با مردم عادی شهر می‌گرفتم دوربین روی سه پایه است و آقا مرتضی جلوی دوربین ایستاده یا کنار آن نشسته است. به مرور آرام آرام احساس کرد که این روش درست نیست و ناخودآگاه از جایی به بعد سه پایه را حذف کردیم. غیر از چند نمایی که از غروب خورشید گرفتیم دیگر ضرورتی برای کاربرد سه پایه وجود نداشت.

به نظرم می‌رسد این‌جا سید مرتضی بیشتر فرصت پیدا کرد که راجع به این مسائل حرف بزند. مادر ظاهر جنگ یک مقدار خرابه می‌بینیم بعد آقا مرتضی می‌گوید که مثلا برنده‌ای که از قفس پرید آزاد شد، این کوچ‌ها آدم‌ها را به یاد جایی می‌اندازد که از این‌جا یک دروازه‌ای به بهشت باز می‌شود. در این طور صحنه‌ها بیشتر نریشن نقش دارد و آن اتفاق معنوی را توضیح می‌دهد.

یعنی آنها روایت را می‌گویند و آقا مرتضی حکمت را می‌گوید. هر آن چه که در شهری در آسمان می‌بینید از زندگی بچه‌ها، از خرابه‌ها و از مردم گذشته همه را به حکمت جنگ برمی‌گرداند، نمی‌توانم چیزی بیشتر از این توضیح دهم. می‌شود و زمانی دیگر، بعد از واقعه یک مستند راجع به آن واقعه می‌سازیم که به آن بازسازی مستند می‌گویند. از دید شما، شهید آوینی در دوران بازسازی چگونه اصل داستان را مورد توجه قرار می‌داد؟

من خودم احساس نمی‌کنم که کارهای اخیر سید مرتضی بازسازی است، برای این که چیزی وجود ندارد که ایشان بخواهد بازسازی کند، هر چه هست آدم‌ها خودشان آن را روایت می‌کنند. ساختمان‌ها و ابنیه‌ای که خراب شده، سنگر ها و خیابان‌ها خودشان به حد کافی گویا هستند، یعنی چیزی بازسازی نشده است. فقط ما در مقطعی بعد از جنگ و با یک فاصله زمانی بعد از جنگ رفتیم و تصویر گرفتیم، وگرنه چیزی

پای راسها گریه می‌کرد و با آنها ارتباط برقرار می‌کرد، در دوران پس از جنگ سید مرتضی فرصتی پیدا کرد تا همراه شما با فضاها برخورد کند. می‌توانید کمی از حس و حال خودش در آن فضاها بگویید؟

این اتفاقی که می‌گویید در جاهای مختلفی رخ داد، ولی به نظرم اوج آن در فکه بود و دو سفر به آنجا رفت. در آن جا خیلی‌ها شهید شدند، مثلاً ممکن است ما فقط جنازه‌ای که بعد از سال‌ها پوسیده و تنها استخوان یا لباس‌هایش باقی مانده است را می‌دیدیم، ولی بدون تردید، دید او فراتر از این‌ها بود. شاید بخشی از این حرف‌ها شعاری است و حرف زدن راجع آنها خوب هم نباشد، شاید خیلی خوب هم نباشد که بگوییم مثلاً حضور ملائک را در آن فضا احساس می‌کرد، این چیزی که می‌گویم از روی نوشته‌هایش است. بعد از این که از فکه برگشت یک مقاله‌ای تحت عنوان انفجار اطلاعات نوشت که توصیفی از آن فضا بود. حس و حالی نسبت به آن فضا پیدا کرده بود که خیلی عجیب بود. مثلاً روزهای قبل از شهادتش، مثل زمان جنگ که می‌گفتند شما نور بالا می‌زنید پس شهید می‌شوید، به نقطه‌ای رسیده بود که یک چنین شوخی‌هایی می‌کرد. در این‌جا نوع و اقسام خطر وجود دارد ولی هیچ وقت احساس نمی‌کردیم که ممکن است یک مین زیر پای ما منفجر شود. ولی به نظر من او کاملاً آگاه بود که ممکن است این اتفاق بیافتد. مانند فردی بود که موقعیت‌ها را خیلی خوب حفظ می‌کند. مثلاً برای این لحظه با هم بودن ارزش قائل بود؛ برعکس ما که کاملاً غافل بودیم.

داستان شهادت را جسته و گریخته از افراد مختلف شنیده ایم، آیا ممکن است که آن دو سه روز آخر را به صورت کامل تعریف کنید؟

من از پنجشنبه شروع می‌کنم. البته بگویم که ما قبل از آن هم یک سفر برای ساخت مجموعه‌ای تحت عنوان ستاره‌های آسمان گمنامی به این منطقه رفته بودیم که قرار بود کاری راجع به شهدای قتلگه ساخته شود؛ در منطقه فکه یک نقطه‌ای هست که در سال ۶۱ بعد از مقداری پیشروی عملیات والفجر مقدماتی در آن‌جا اتفاق عجیبی می‌افتد. ماجرا این گوشه است که چون عملیات منجر به شکست می‌شود نیروها عقب نشینی می‌کنند. در حال عقب نشینی تعدادی از بچه‌ها که مجروح و شهید شده بودند در آن قتل‌گاه می‌مانند؛ جایی بوده که به قول نظامی‌ها کاسه‌ای شکل است. یعنی یک مقدار پایین‌تر از سطح است. همه را آن‌جا می‌گذارند و آنها به مرور کنار هم شهید می‌شدند و بقیه بر می‌گردند. بعد از آن فیلم‌شان را دیدیم، مشاهده کردیم که عراقی‌ها بالای سر آنها می‌آمدند، به بعضی‌ها تیر خلاص می‌زدند، بعضی‌ها را هم با خود بردند و بقیه هم که ماندند شهید شدند. تصمیم گرفتیم که به آن نقطه برویم و راجع به آن واقعه فیلم بسازیم. عید سال ۷۲ بود که سفری به آنجا کردیم و دقیقاً ۱۳ فروردین به تهران برگشتیم. دو، سه روز در تهران ماندیم. سید مرتضی یک روز من را در نمازخانه دید و گفت که تصمیم دارد دوباره به فکه برگردیم، چون صاحب‌ها ناقص است. ما چهارشنبه به اتفاق آقای قاسمی، شهید دهقان و تعدادی از دوستان ستاد عملیات و اکیپ فیلم برداری با هواپیما به سمت منطقه حرکت کردیم، صبح پنج‌شنبه به منطقه فکه رسیدیم. برخی بچه‌ها هم از راه زمینی آمده بودند و همدیگر را پیدا کردیم. بعد از ظهر پنج‌شنبه به کانال معروف گردان کمیل رفتیم. در آن کانال آقای قاسمی و بچه‌های دیگر خاطر نشان را تعریف کردند، تا این که غروب شد. آن روز هم خاطرات خیلی عجیبی گفته شد؛ مثلاً این که شهید همت با بچه‌هایی که در کانال مانده بودند تماس می‌گرفت و بچه‌ها وصیت نامه‌شان را پشت بی سیم می‌گفتند. آقا مرتضی آن‌جا خیلی گریه کرد. شب قرار بود



رگه‌هایی از تفکر و نگاه او به سینما را در کارهای خودتان پیدا کرده‌اید؟ یا شما نوع دیگری به سینما نگاه می‌کنید؟ فیلم‌سازی به سبک آقا مرتضی خیلی سخت است، یعنی اگر بخواهی مثل او فیلم بسازی اول باید مثل خودش بشوی که این خیلی مشکل است. تنها فن و هنر نیست. باید چیزهایی اضافه تر داشته باشی که آن ویژگی‌ها را به دست بیاوری. طبیعتاً من آنها را ندارم و نمی‌توانم آن طوری باشم. تاثیر سینمای من از او ممکن است یک جاهایی تقلید کورکورانه و یک جاهایی هم عمیق تر باشد. ولی قاعدتاً رسیدن به آن نقطه مطلوب، خیلی کار سخت و مشکلی است. من مرتضی شعبانی هستم با بضاعت‌های اندک خودم!!

شخص شما آن عنصر را چطور دیدید؟ تعریف سخت است.

برگردیم به تائیری که همکاران این شهید بزرگوار از آقای دلایی گرفته تا خود شما که اکیپ آخری بودید از ایشان پذیرفتید.

**فیلم‌سازی به سبک آقا مرتضی خیلی سخت است، یعنی اگر بخواهی مثل او فیلم بسازی اول باید مثل خودش بشوی که این خیلی مشکل است. تنها فن و هنر نیست. باید چیزهایی اضافه تر داشته باشی که آن ویژگی‌ها را به دست بیاوری.**

از نظر شما این تاثیرها کجا بود؟ ما خیلی به آن فکر نکردیم. ممکن است یک کسی از بیرون که به این کارها نگاه می‌کند، ببیند که مثلاً این کارها یک جاهایی رنگ و بوی آثار سید مرتضی را گرفته است، ولی تا به حال خودم دقت و توجه چندانی نکردم که نقطه اشتراک این کارها کجاست.

شهید آوینی در دوران اوج جنگ تمام عشق و علاقه‌اش به بسیجی‌ها و دفاع مقدس بود، ولی به اقتضای روزگار، مجبور بود بنشیند و نوارها را نگاه کند. بچه‌ها تعریف می‌کنند که

عوض نشده است.

لوکیشن‌ها را چطور پیدا می‌کردید؟

خیلی چیزها فطری است، من خودم فیلم بردار حرفه‌ای نبودم و فقط همان آموزش‌هایی بود که دیدم. در آن دوره‌ها کاملاً فطری کار می‌کردم، یعنی احساس می‌کردم که در این‌جا همان چیزی که آقا مرتضی در دوره آموزشی اشاره می‌کرد و می‌گفت: فیلم بردار باید چشم بیننده‌ها باشد، اگر بیننده احساس نیاز می‌کند که این بخش را ببیند لزوماً باید آن قسمت‌ها را نشان دهد، شاید زوم باشد و یا شاید... " را پیدا کردم. معمولاً خیلی فطری این اتفاق می‌افتاد، یعنی مثلاً پیدا کردن دست نوشته‌هایی که در روی دیوار است کاملاً فطری بود.

گاهی رزمنده‌ها کارت‌های رزمندگی و کتابخانه‌شان را نشان می‌دهند، سید موسوی راجع به مسجد موسی بن جعفر و پیشینه بچه‌ها صحبت می‌کند و می‌گوید که مثلاً جهان آرا اسامی آن بچه‌هایی که عضو کتابخانه بودند را یکی یکی نشان می‌دهد، راجع به خیلی از آدم‌ها حرف می‌زد که عده‌ای از آنها زنده و عده‌ای دیگر شهید شدند و تک تک راجع به این‌ها توضیح می‌دهد.

اشاره کردید که سید مرتضی اتفاقات درونی آن فرد را گفتارهای روایت فیلم می‌کرد. او برای این که دیالوگ خاصی را از مصاحبه شونده بگیرد چه سوالاتی می‌پرسید؟ الان چون خیلی از این موضوع گذشته و هیچ وقت هم فکر نمی‌کردم روزی مجبور شوم راجع به فیلم شهری در آسمان صحبت کنم. در آن زمان روی این‌ها خیلی دقت نکردم. هیچ کس نمی‌دانست چند لحظه بعد چه اتفاقی می‌افتد و همه چیز برآیمان بکر بود. ما اصلاً نمی‌دانستیم که سید صالح موسوی می‌خواهد در چه رابطه‌ای صحبت کند، مثلاً وقتی شروع به گفتن واقعه مدرسه می‌کرد به داخل آن مدرسه می‌رفتیم و

می‌دیدیم که یک زمانی این مدرسه مقر سپاه بوده، ستون پنجم به عراقی‌ها اطلاع داده و این نقطه را زده‌اند. سید صالح با جزئیات به توضیح این اتفاقات می‌پرداخت. طبیعتاً وقتی ما برای اولین بار این جریان‌ها را می‌شنیدیم در جایی کنترل‌مان را از دست می‌دادیم. مثلاً صدای هق هق گریه صدای پاد را می‌شنیدیم بلند می‌شد. همه چیز بکر بود؛ یعنی این طور نبود که بدانیم چند لحظه بعد چه اتفاقی می‌افتد، جزئیات سوال‌ها یاد نیست. سوال‌هایی که آقا مرتضی از اقبال پور که دو تا از برادرانش شهید شدند، می‌کرد راجع به این دو برادر بود، ارتباطشان با مادر، یا مثلاً وقتی که این دو شهید شدند چطور مادرشان اجازه داد که دوباره به جبهه بیاورند، فقط راجع به اقبال پور به خاطر هست. چون سید مرتضی کاملاً این دو برادر را می‌شناخت. قضیه بهنام محمدی و ارتباطش با سید صالح را هم می‌دانست و در جاهایی به سید صالح می‌گفت: «از بهنام بگو که چطور شهید شد.» در واقع کاملاً این ارتباطات را می‌دانست و فقط کافی بود تا تلنگر بزند، که مثلاً سید صالح، قضیه شهادت بهنام را بگو.

ساخت مجموعه «شهری در آسمان» چند روز طول کشید؟ آیا هر هفته به خرمشهر می‌رفتید و تصویر می‌گرفتید؟ کل مجموعه «شهری در آسمان» از شروع تا پایان فیلم برداری، چیزی حدود ۱۵ روز طول کشید. یعنی ما یک بار به سمت خرمشهر حرکت کردیم و تقریباً ۱۵ روز طول کشید. آخر ماه فیلم‌ها را گرفتیم و به تهران آمدیم. تدوین کار تا اسفند طول کشید؛ مجموعه شروع تا پایان چهار ماه طول کشید. شما فیلم‌سازی را با شهید آوینی آغاز کردید، بعد از ایشان هم دوباره فیلم ساختید و سبک خودتان را پیدا کردید. طبیعتاً یک چیزی در شکل و شیوه سینمای شهید آوینی بود که اطرافیان را تحت تاثیر قرار می‌داد. آیا بعد از شهید آوینی،

کاری کرده باشد که رضای خدا را در آن دخیل نکرده باشد، به نوعی همه کارهایش برای خدا بود. برای همین ما ماندگار شد. خیلی آدم‌های دیگر هستند ولی نمی‌خواهم خدای ناکرده بگویم دیگران این طور نبودند، ولی فکر نمی‌کنم که ایشان حداقل بعد از انقلاب و بعد از آن تحولی که شما می‌گویید، کاری بدون رضایت خدا انجام داده باشد، یعنی هر کاری که می‌کرد احساس تکلیف بود و به نظر همه چیزش را پای ولایت گذاشت. در مقام یک دوست هم، ایشان کسی بود که هر کاری می‌توانست برای دوستانش انجام می‌داد. خیلی عجیب است، ممکن است یک فرد هیچ چیزی نداشته باشد، مثلاً شما از من تقاضایی بکنید و من خودم نتوانم آن را برآورده کنم، ولی به در و دیوار بزنم تا آن را برای شما فراهم کنم هر چیزی که می‌خواهد باشد و به نظر من همه چیزش را برای رفاقت می‌داد و هر کار که از دستش بر می‌آمد انجام می‌داد و کوتاهی نمی‌کرد. اگر کسی از او هر تقاضایی می‌کرد فکر نمی‌کرد می‌کرد.

**چون ترها چطور دور او جمع می‌شدند و جاذبه سید مرتضی کجا ظهور می‌کرد؟**  
آن دوران بچه‌های جوان به معنای اینکه خیلی اختلاف سنی داشته باشند، نبودند. همه یک طوری از قبل با هم آشنایی داشتیم. برایش خیلی مهم بود که دیگران چطور زندگی می‌کنند و امورات آنان چگونه می‌گذرد.

آوینی از این انقلاب تاثیر گرفت و خیلی هم دلوسز آن بود. سال‌های آخر که در بنیاد سوره کار می‌کرد با جسارت وارد مسائل می‌شد و بر سر مسائل انقلاب دلسوزانه مطلب می‌نوشت، بدون اینکه با کسی تعارف یا رودربایستی داشته باشد. می‌خواهم بدانم این سال‌های آخر که با هم ارتباط داشتید، او نسبت به کدام یک از مفاهیم و آرمانهای انقلاب بیشتر دغدغه داشت؟

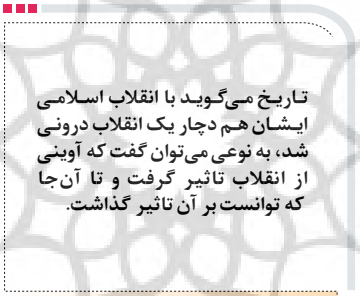
فکر می‌کنم این بخش‌ها را آقای خسروشاهی خیلی خوب بتواند جواب بدهد. من حداقل در این بخش نمی‌توانم کمکی به شما بکنم.

الان همه می‌خواهند به نوعی آقا مرتضی را برای نسلی که او را ندیده است معرفی کنند، به نظر شما تصویری که الان از او ارائه می‌شود، تصویر درستی است و به آوینی واقعی نزدیک است؟

هر کدام از این تصاویر بخشی از وجود آقا مرتضی را نشان می‌دهد. چون او وجوه مختلفی داشت. من فقط می‌توانم بخشی از آن را بگویم، همان‌گونه هر کس دیگری هم قادر است بخش دیگری از آن را بگوید. شاید مجموعه این‌ها بتواند زوایای مختلف شخصیت او را به صورت کامل بیان کند. به نظر من هر کس می‌خواهد او را بشناسد باید مکتوبات و فیلم‌هایش را به صورت مستقیم بررسی کند. ما ممکن است سیره فردی او یا بخش فیلم‌سازی هنری اش را بتوانیم توضیح دهیم، ولی طبیعتاً در حوزه‌های فلسفه و عرفان، وجوه مختلفی داشته است که باید دیگران توضیح دهند. من هیچ‌گاه نمی‌توانم و به خودم این اجازه را نمی‌دهم که در آن فضاها وارد بشوم. اگر کسی بخواد او را بشناسد باید مکتوبات، فیلم‌ها و آدم‌هایی که با او زندگی کردند را بشناسد.

به نظر متواضع فردی‌اش بیشتر در دل دوستانی است که با این بزرگوار زندگی کردند. این اواخر سلوک، زندگی و برخوردش با زمان جنگ فرق می‌کرد، یعنی اگر کسی فقط او را زمان جنگ دیده باشد، ممکن است برخی از خاطراتی که ما از دوران آخر حیات او داریم را باور نکنند و بگویند که این طور نیست. چند مقطع مختلفی است که ممکن است هر آدمی یک بخش از آن را درک کرده باشد. ■

پرست هم پایش از زانو قطع شده بود. اضطراب سراسر وجود همه را گرفته بود میدان مین خیلی جدی شده بود و هر لحظه احساس می‌کردیم که ممکن است یک قدم دیگر برداریم و مین دیگری منفجر شود. خیلی زود شهید دهقان رسید و دو تا از تیرک‌هایی که سیم خاردار به آن وصل بود را در آورد و با او رکت بچه‌ها برانکار درست کرد. پای آقای یزدان پرست و آوینی را هم بسته بودیم و آنها را روی برانکار گذاشتیم و آرام آرام از میدان مین بیرون آمدیم که تقریباً ۴۵ دقیقه طول کشید. آقا مرتضی تا آخر میدان مین به هوش بود و بعد از هوش رفت. در آن ۴۵ دقیقه آخر من تعدادی عکس گرفتم یک دوربین VHS داخل ماشین داشتیم که بیمارستان و صحنه رفتن را با آن فیلم گرفتیم. ولی آن زمان او کاملاً بی‌هوش بود، زمانی که آقا مرتضی هوش بود فقط تعدادی عکس گرفتیم. محل شهادت ایشان بیمارستان بود، چون ایشان در بیمارستان تمام کرد. آن روز وقتی به بیمارستان رسیدیم تیم پزشکی شروع به تنفس مصنوعی و احیا کردند ولی جواب نداد. فکر نمی‌کردیم که ایشان شهید شود. آقای بختیاری می‌گفت من فکر می‌کردم که ایشان دوباره با ویلچر به روایت می‌آید و فیلم تدوین می‌کند. این حس که ممکن است شهید شود اصلاً نبود و در بیمارستان همه شوکه شدیم.



**تاریخ می‌گوید با انقلاب اسلامی ایشان هم دچار یک انقلاب درونی شد، به نوعی می‌توان گفت که آوینی از انقلاب تاثیر گرفت و تا آن‌جا که توانست بر آن تاثیر گذاشت.**



الان که از شهید آوینی فاصله گرفته‌اید، جدای از بحث همکاری و فیلم‌سازی، خلق و خوی شخصی ایشان و آن شخصیت معنوی اش چگونه توصیف می‌کنید؟  
تاریخ می‌گوید با انقلاب اسلامی ایشان هم دچار یک انقلاب درونی شد، به نوعی می‌توان گفت که آوینی از انقلاب تاثیر گرفت و تا آن‌جا که توانست بر آن تاثیر گذاشت. اکنون وقتی شما یک لحظه چشم‌هایتان را می‌بندید، اولین چیزی که از وجود او به عنوان یک دوست به ذهن می‌آورد، چیست؟  
کسی که تمام کارهایش را برای خدا انجام می‌داد. فکر نمی‌کنم

برنامه ششم «شهری در آسمان» پخش شود، آن زمان یکی، دو سالی بود که ساعت‌ها را جلو می‌کشیدند، بنابراین برنامه زود پخش شد، یعنی به جای ساعت نه، ساعت هشت پخش شد و او نتوانست برنامه را ببیند. قرار شد صبح به قتل‌گاه برویم. وقتی حرکت کردیم هوا گرگ و میش بود صبحانه را هم بین راه در ماشین خوردیم. آقا مرتضی جلونشسته بود، آقای بختیاری پشت فرمان بود و من و آقای صابری و رضائی هم ردیف عقب نشسته بودیم. به ابتدای منطقه طابوسی که رسیدیم با یکی از بچه‌های اطلاعات مصاحبه‌ای گرفتیم که بیست دقیقه طول کشید. سید مرتضی استارت مصاحبه را زد و من دیدم نگاهش به این سمت و آن سمت است نوار که تمام شد، او پنجاه متر آن طرف تر نشسته بود و کاری به مصاحبه نداشت. ۲۰۰ متر بالاتر از آن میدان مین بود که یک تک رشته سیم خاردار کشیده بودند آنجا ابتدای میدان مین بود. پاروئی این سیم‌ها گذاشتیم و وارد میدان مین شدیم، چون قتل‌گاه درست وسط میدان مین بود و برای رسیدن به آن باید از میدان مین رد می‌شدیم.

**نیروهای گردان کمیل چطور از قتل‌گاه عقب آمده بودند؟**  
از سمت خودمان عقب آمدند، ما دور زدیم و از طرف عراق وارد شدیم. راه دیگری نبود، بچه‌های تخریب چی و اطلاعات جلو می‌رفتند.

**آیا منظورتان این است که در واقع یک معبری وجود داشت؟**  
معبّر نبود در حقیقت نگاه می‌کردیم و پا در جا پای همدیگر می‌گذاشتیم تا کسی روی مین نرود. این مسیر را ادامه دادیم در آن فضا از مصاحبه‌های رسمی خبری نبود. جاهایی سید مرتضی می‌گفت از پشت پایهای بچه‌ها فیلم بگیر و یک سری دستورها برای گرفتن فیلم می‌داد. این که می‌گویید معبر، یک معبری را بعداً پیدا کردیم که انتهایش کور می‌شد، یعنی از مین می‌رفت. تجهیزات شهدا دو طرف ریخته بود و دیگر معبر پیدا نبود. یکی از بچه‌ها با این تجهیزات ور می‌رفت، آریچی‌ها و کوله‌پشتی‌ها را وارسی می‌کرد، از این‌ها فیلم گرفتیم. سید مرتضی تذکر داد که برویم، آقای قاسمی می‌گفت میدان مین است باید مقداری دقت کنیم. حرکت می‌کردیم یعنی دیگر معبری وجود نداشت. یکی از بچه‌های تخریب چی جلو بود، آقای قاسمی، شفیعیان و بعد من، صدابردارمان،

نفر پنجم آقای رضائی، آقای آوینی، یزدان پرست، بختیاری و صادقی هم بودند، اما آقای بختیاری و صادقی عقب مانده بودند و پنجاه متری با ما فاصله داشتند و از برخی از تجهیزات که در همان نقطه مانده بود عکس می‌گرفتند. همین طور که پشت سر هم می‌رفتیم یک صدای انفجار آمد و با صدای آن زمین خوردیم، من برگشتم و دیدم که آقا مرتضی و شهید یزدان پرست روی زمین افتادند. دوربین فیلم نمی‌گرفت ولی روشن بود، دکمه ضبط دوربین را زدم که فیلم بگیرم، شاید سه، چهار دقیقه‌ای همین طور زوم می‌کردم بچه‌ها کمک کردند تا سید مرتضی را به عقب منتقل کنیم و من داشتم فیلم می‌گرفتم. وقتی می‌خواستیم دوربین را خاموش کنم دیدم

دکمه رکورد کار نمی‌کند. به نوار نگاه کردم دیدم چراغ نشانه روشن است. وقتی دقت کردم متوجه شدم به دوربین ترکش خورده‌ام از کار افتاده است. آقای بختیاری خیلی سریع خودش را رساند و از صحنه عکس گرفت. ما ظاهر قضیه را می‌دیدیم چون مین‌های وایمر حدود ۱۲۰۰-۱۳۰۰ ترکش دارد، به خاطر حجم زیاد مواد منفجره‌اش ایشان خون‌ریزی داخلی پیدا کرده بود، یعنی مویزگ‌های بدن از داخل باز شده بود. این طور نبود که فقط با قطع شده باشد. درست است پای ایشان قطع نشده بود ولی یک بخش از پای راستش نزدیک به قطع شدن بود و شکاف‌های خیلی عمیقی زیر رانش برداشته بود. آقای یزدان